

مقدمه و تصدیق حدیث
سید کاظم علی و ارم اندک و سید کاظم علی و ارم اندک

نظر فی حدیث جبرئیل علیه السلام
۱۲۹

فصل فی حدیث
۱۵۹

فصل فی حدیث
۱۱۹

برادری و برادری در حدیث جبرئیل علیه السلام
۱۲۹

تجزیه

در کل این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام
در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

مقدمه

مقدمه

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

در این حدیث در کتاب حدیث جبرئیل علیه السلام

†

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد و اضع جميع لغات و صلوة بر افضح و افضل موجود است ميگويد فقير كثير التقصير سراج النور
 تخلص که این فتره دوم است از کتاب سراج اللغت در بيان لغات و اصطلاحات شعراي متاخرين که داخل سراج کتاب
 لغت مثل فرنگ جهانگير و سراج و در بيان قاطع و غير ثانیست سبب تالیف است که چون اکثر هم مصروف مطالعه
 و خواندن کتب جدید فارسی دیدم و معانی بعضی از الفاظ و اکثر اصطلاحات کتب مذکوره نیافتم بر هر چه اطلاع دست بهم داد
 باسناد آن از شعرا استادان درین نسخه درج کردم مگر آنچه از محاوره دمان تحقیق نپویسته و سندان در اشعار استادان
 نیافتم توقع از سخن فهان بالانصاف و محاوره شناسان بے اعتساف آنست که چون این کلمات چند اول کتابی
 درین باب هر جا سهوی و خطائی باینده خذره نگیرد بلکه چشم از کرم نپوشند و باصلاح بکوشند و لنعم ما قال قایل
 مصرع که میچ نفیس رخالی از خطاب تو ما هر که دنبال صید تحقیق دویده و محنت تفتیش کشیده میدانند که چه قدر نفس
 سوخته ام که این چراغ افروخته ام مخفی نماند که لغات مندرجه در این نسخه دو قسم است اول الفاظی است که معانی
 آن مشکل بود و اکثر اهل هند بران اطلاع نداشتند و قسم دوم لاتی که معانی آن اگر چه معلوم و معروف بود لیکن در صحت
 بودن روزمره اهل زبان بعضی از تو بهم رسیدند بود پس مستندات از اشعار اساتذده آورده شد که صحیح است چون برخی از
 فارسی گویان هند را تصرف کونند در زبان فارسی سبب اختلاط زبان مدی دست و آوازه آوردند بعضی از الفاظ گرامری بر حسب تحقیق
 پس این نسخه مفید است مرفارسی گویان هند را نه زبان انان ایران و توان بخلاف لغات قدیمه که در اکثر آنها بر زبان غیر زبان
 مساویست بلکه درین نسخه بعضی از الفاظی است که از چند زبان اهل تحقیق کرده شد و آنها در جواب عجب خرسندند آخر کار از جای دیگر

بتحقیق پیوسته علی بن ابی طالب که تمام این کتاب تمام رسید و المسؤل من الله تعالی حسن القبول
 باسب الالف آیدست کسی ریختن خدمت کسی کردن نوکر و ملازم شخصی بودن سلیم کویدست
 بیازاید که در ساغر شرابی هست ستارانه که کوثر آب تواند بست پاک او ریزد تا آیدست باضافت آبیکه
 بدان دست و روشسته شود بعربی و ضویغ و او خوانند و دیگر معنی آن در لغات قدیر گذشت سلیم کویدست با نیاز
 رو بساقی کن اگر دخت تا آیدست او شفا بخش به بیمار است آب شیر از بهریت در صفایان و بعضی گویند مراد
 از شرابست زیرا که شراب شیر از شهرت دارد و سندان در لفظ اشرفیاید و نیز شفیعای از کویدست اگر در خاک
 اصفایان باشد آب شیرازی تا سرد بر شکفتن نیست کلز طبیعت را تا و بعضی گویند مراد از آن آب شراب شیر است
 آب اشتن متاع غش دشمن متاع نادیکر را توان فریفت سلیم کویدست زنها را از دکان ایام تا آتش نخی
 که آب در آب بارش آبای موصود و بای دو م نیز موصود آب کم سلیم کویدست هر قدم ضعفم راه وصل
 میکرد زیاد تا آب بارش که می آیم بجوی تازه تا و مجاز بر اندک تا توکل و قناعت نیز اطلاق باید آب گردش بجانف
 فارسی تغیر آب بود و جای بهار محسن نیز کویدست غم رفت از دل می بخش بفرایم رسید تا چاره آخر آب گردش کردیم
 مرا آب گردانیدن معنی آب گردش یکی از شعر اکویدست جوش صبا شراب بهار جوشانیدن است تا دو
 ساعز خستگان آب گردانیدن است آب در بضم دال و سکون زا و جمع جایی که آب در آن پنهان جا باشد از عالم کاریز
 طغراد تعریف جمله کویدست شود که آب در دشت بسته یکدم تا نماید چشمه آینه بی نم تا و نیز رسید الفضلا در شرح موا
 گفته سراقه ظریفست تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد و فارسی از آب در کویند در بصورت آب در ظرفی باشد که
 بهندی آنچوره خوانند و این ترجمه آیدست آید بی اضافت متاع ضایع آب ندان نوع از
 حلویا مثال هر دو تاثیر کویدست شکر بالعل و تنگی کشیده تا متاع آب ندان آب دیده آب سیاه مریکه
 چشم بدان نابینا شود سعید عرف کویدست کر برم آب سیاه از دیده میکرد سفید تا کی توان کردن با سے
 تیره روز از اعلاج تا تحقیق آنست که آب سیاه خصوصیت چشم نازد آب سیاه کسم نیر در کلام اساتذہ دیده شد آن
 مرضی است مشهور است که بهندی سن بفتح را و عهد و سین نقطه کویند ایضا اشرف کوید در سبب است که در
 ره نوشتنها چواصر تا سمش آب سیاه آرد قلم واره و مجد الدین علی قوسی در کتاب لغت خود آورده که

آب کور غیر خوشم ممکن نیست لیکن این معنی است آب شکستن در کلو یعنی کره شدن آب و کلو و
 گوید صیت بدیده کریدین شده که زحمت یارمه بدان طریق که در حلق نشاء آب شکست و در این ظاهر
 حالتی که آب مجری نفس و در غش تنگی و ستر بهر سد و بهند از اچهو گویند بضم اول و شد و و جیم مخلوط التلفظ
 بهاد و او رسید و بعضی از ثقات مرویست که بدیعنی و اکتفید و او و بالف کشیده و فتح کافت تازی و سکون فادتا
 فوقانی رسیده نیز آمده و این ظاهر از زبان شیراز باشد و الله اعلم آب بدون با جری کنایت از نهایت
 اشکال و استعجاب استغراب حالتی باشد تا اثر گوید صیت غیر از برای یاری ناب میرد و این با جرا به این
 آب میرد آب پوست افکندن میوه آنست که چون میوه پختگی رسد آب از جوهر میوه پوست
 آید و پوست از خشکی بتری کراید و لهذا طفلی را که بالغ شود با صطلاح ندان گویند که آبی پوست افکنده است و
 مثل میوه رسیده است سعید اشرف گوید مصرع میوه شیرین تر شود چون آب اندازد پوست آب دست کسی گرفتار
 غساله و شوگی گرفتن و این کنایه است از کمال اعتقاد بزرگوار عالم آب است کسی سخن چنانچه از اهل زبان تحقیق پیوسته
 تاثیر گوید صیت بخر تیغ نباشد چاره رنج و عشقت را که آن صوفی که از خلاص آب است شاه میگرد آب مجت
 کبایه از عرق مجت و بعضی از کم متبعان درین شک دارند طغرا گوید صیت در کلاه سلطنت شیمی ندیدم چون جناب
 از سر شده کرد آب مجت افتد و در صیت آب کیری تیغ آب ندیغ طغرا گوید صیت توان از خاک کویتر
 بگریز و تغش را که تم از بس که هر جو بیار زخم ترکان شد آب کرمی بی یاد تختانی نیز بهین معنی اثر گوید صیت
 کردی از کرم و زاری که زمر قطع نظر کرد ایا که در تیغ ترا آب کرمی آب خورده معروف عموما
 و هر ظرفی که چند گاه آب در آن بوده باشد خصوصا اثر گوید صیت کسی ندارد میخانه راه زاهد خشک با خم آب
 خورده چو شد قابل شراب شود آب بر آینه ریختن رسی است که در قهای شخصی بسفر میرود آب بر آینه ریخته
 که سلامت باز آید و این را بشکون اند تا اثر گوید صیت رفتی و کرمی بحال دل حیران کردم با آب بر آینه ریزند
 قهای سفری و نیز طغرا گوید صیت کوی تو منزه که هست در سفر آشنا با بر رخ آینه آب از پی بیکانه ریخته
 آب شیر کردن و آب شیر داخل کردن در محض فریب دادن استعمال کنند صایب گوید صیت
 جزئی بی چهرین دست در کوشش ترا که آب شیر کند صبح بنا کوشش ترا که دوم را هم بطریق اشارت صیت

چشم را از فرطش آنگهی مست آرزو که چشم در آب داخل کرد جو شیر را آب داغ آنی که بسیار گرم باشد و
 از اجوش داده باشند یا آنکه سکی یا آهنی گرم کرده در آن انداخته باشند و حیدر کوبید میت چو آب داغ از آمیزش ساخته
 هر که بعد از شنائی بمیو مار دیده است آب و جارو کشیدن صاف و پاک داشتن خانه هر چند کشید
 نسبت آب تنها ندارد اما ببعیت جارو که مخفف جاروست آورده شد و این قسم در کلام قدما نیز آمده مثل
 آب و جارو کشیدن تاثیر کوبید میت تا کبر و منصب دیگر جانان دیده ام که آب و جارو میکشد از اشک و مرغان دیدم
 آب بر سیمان بستن تلاش امر محال مخلص کاشی کوبید میت بطول فکر توان جمع کردن مال
 دنیا را که چرا بهوده باید آب بر سیمان بستن و بعضی معنی تغلب هم گفته اند آب بر نده تشید
 راه مهله آب کوبار که طعام راز و دهم کند آب و هم دار رفع دال آنگی هو آن سید باشد و آن دیر مضم بود و این
 پر دو از محاوره ثبوت سیده آب انداختن بیرون دادن آب شرف کوبید میت شکم بدل حزن نیکو در بند
 این جو شکسته آب سبب از آب خیر کردن صرف کردن است در راه جدا که سبیل نیز کونید و بهندی پو بفتح باد
 فارسی و سکون او خوانند طغرا کوبید میت چو کل حیدر آینه شوخ دیر که بشکر آن کند آب خیر آب داغ
 آنگی از راه بینی بر آید و آب بینی نیز کونید شرف تعریف سر کوبید میت بر سر هم بکند شمع سان آب داغ
 هر که بینی چو فیل کنون بود ضطوم دار آب در شیشه گردن زکی است نیم سبب سانه
 آب بالای سنگ زکیست سفید مایل سیاهی این صرد و لغت از اهل زبان تحقیق رسیده آب باز
 بزاد مجرب شناور طغرا کوبید میت طفل اشک از بحر چشم خود بخورد که قراره آب از آتش است و پانا معبر است
 آب در کالا کردن چیز بوز را خوب بودن از راه فریب تاب زرخ کران فروخته شود سلیم کوبید میت راستی
 را کرده ام سر مایه باز خود که کار آتش میکند آنی که در کالا کنم که آب استن متاع ازین عالم است
 آب چشم گرفتن با ضافه کنایه از قسائیدن شفیعی اثر کوبید چشم تو آب چشم زابو گرفته است
 آب بستن در جوی یعنی آب جوی آورد و این از اهل زبان ثبوت سیده آب خوردن آرام و دیگر
 یافتن دل و این نیز از اهل زبان ثبوت سیده آتشی بد کسی که مرض اشک داشته باشد شرف کوبید
 میت هر شب شوق آن است نکلی که شمع سوزد چو نفس آتشی آتش برک ازین بیت شهید

بی شکست عدم میشود که کسی باشد که گوید در کاره شکست نبرد کاره حاصل آتش و روشن کردن چراغ
 آتش که در این کوه است بیست بیست سالی است به حدیث نکریدی من کن با آتش برکت
 نور باغ نور روشن کن تا بعد ازین معلوم شود که معنی حقیق است و صورت نام نور بر روی بیت آتشکاری
 گرم کردن گمان تیر آتشین ای حیاق کردن و دست کردن آتش کوی بیت تیرم کشت شود است
 آتشکاری معنی پذیر از خاصیت عشق جوان میگرد و معنی آتشکاری کوی بیت گمان ابروانت را کیم نرم
 آتشکاری نظاره گرم آتش چشم کسی گرفتن گمان آتش ساندین آتش کوی بیت آتش چراغ
 دو دمای شود روشن ما که در خردی پذیر چشم کرای بر کیم در معنی چشم کسی گرفتن است
آتش مطلق روشن کننده آتش و نیز آتش حقیق و صاحب اهتمام روشنی امر و ساطع
 وحید کوی بیت روشنی ما را چو آتشین بر آتشین است ما که بر کس با چراغ از دولت ما
 روشن است ما لیکن ظاهر ادرین بیت معنی دوم است آتش چشم بریدن حالتی که در وقت
 رسیدن صدمت بر سر و روی رود و آرزو چراغ آتش چشم جستن نیز کوی بند و تعریف جلیان کر کوی
 بیت چو سیدی حقیق کوشش رسید ما از آن سیدی آتش چشمش بر آتش کش نفع کاف است
 و شین معجزه ها که آتش ابدان بردارند و تشکیه و انبر نیز کوی بند ظاهر نصیر ابادی در احوال ملاحظه می شود
 که شاه سبب هر یک ملاحظه بر آتش کش که سرخ کرده بودند بوسه دادند آجر مبد و ضم جیم تازی و سکون
 را و هله خشت پر خشت عام است خواه پنجه باشد خواه خام و حید و تعریف خشت پر کوی بیت با آجر
 از کوره چون رخ نمود ما چو حسن فرشته دل از نار بود آرزو معروف و تخلص مولف این شعر خیا که
 کفت بیت بین عشق تو مقبول عالمی شده ام ما که دام دل که در جای آرزوی تو نیست ما و این لفظ
 با کردن مستعمل شود و آرزو کشید نیز در شعر سالک قزوینی دیده شد چنانچه کوی بیت اسے مرده
 فریب است آب زندگی ما خضر آرزوی موج سراب تو میکند ما چون غرابت دارد ظاهر اسهوا القلم
 است که بجای انتظار آرزو کفته آری بد اسم فعل است بمعنی قبول دارم و بدو مکرر کلمه است در محل
 تحقیر چنانکه در مهنی پس از توافق لسانین باشد شغائی کوی بیت آری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا

لاف چیز که ندانی چیزی پیشین با از حرفیت که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معنی آید و هر جا
 دو حرف جمع شود حذف یکی از آن جایز داشته اند میرصدی گوید سبت دولتی خوبتر از خاطر خود
 رفتن نیست با سایه بال هار سرد رویشان است با چنانکه بای موحده درین مصرع صایب مصرع عجبی
 بعینت رسیدن نمیرسد با لیکن تحقیق معلوم نیست که این سهواست یا فی الحقیقت درست است و همین قسم
 سهواست که در بحر مفاعیلن مفاعیلن فعلات اکثر اکار ر روی داوه اگر چه خطای بزرگان گرفتن خطا است
 لیکن برای خطای خود سندی آرد نه برای تخطیه بزرگان استخوان شکستن بمعنی کمال محنت و صرخ
 کشیدن از محنت است و نیز کما معر و نیز یکی از آلات کشیدن روغن که عصاران دارند و حید
 در تعریف عصاره گوید بیت چنین آسیا چشم گدوم ندیده شدش که چه در آسیا موفید با باندا کر زیرین
 آسیا شود شیر روز از شنبه و نیز آسیا بمعنی جائی که آسیا در آن باشد چنانکه مصرع دوم درست اول
 مخفی نماند که دو لفظ است بمعنی کین مکان مستعمل شود یکی قهوه دوم آسیا بمعنی قهوه خانه و جای بودن آسیا است
 یا بد چنانکه از محاوره دانان تحقیق پوسته آسیای دست آسیا نیکه بدست گردانند پس آنچه گفته اند
 که آسیا همانست که باب کرد و آنچه بدست کرد دست است دست آسیا غلط است چنانچه در لغت قدیمه
 نوشته و حید گوید سبت نیست فکر کردن بر میکشان است با آسیا بانی نباشد آسیای دست را
 و دیگر سندان لفظ دست آسیا خواهد آمد آستین که نه شدن کنایه از بی سرو سامانی و از اهل زبان
 تحقیق رسیده آستیان خانه ترغان سازند برای ماندن و همین شهوت و بمعنی خانه عنکبوت نیز آمده سلیم
 گوید سبت در بیابان جنون چون آستیان عنکبوت با تارهای دامم پدید از نوک خار است با آتش خمار
 آشی که بخوردن مخموران دهند در وقت خمار تا اثر گوید سبت نیست جز سوز دل و خون جگر نوشیدن با سبت
 عشق اگر آتش خاری دارد با آشیایی دادن معنی آواز دادن گفته اند آتش دم بخت نوعی از شها
 است از گوید سبت و اعطاز از اجز صیافت لبکه میزد نفس با آتش دم بختی برای خود همیا میکند با
 آشمالی بدوشین معجز کنایه از تلق و چای پوسی شفائی گوید سبت میکند دم لایها تا استخوانی میخورد
 عمر او در آشمالی و خوشامد میرود با لیکن در کتب قدیمه معنی یونانی و یونانی نوشته و این نیز درست میتواند شد

بانکه تحریف یعنی ریشالی بر او بیای سیده آفتاب دان نگاه شهن چیزی در آفتاب در آفتاب
 افکندن نیز آمده اول عام است دوم در غیر سایل و مایع و در خصوص نهایت غرابت دارد تاثیر گوید
 انداختم برو تو چشم را پیا پیا چندی در آفتاب فکندم کتاب آفتاب به ظرفی معروف در اصل آفتاب
 بود که آب بن گرم کنند یا بغافل شده چنانچه در لغات قدیم گفته شد سلیم گوید بیت از امید که
 شب بو صلح بود و دست ششم با آفتاب صبح آفتابی شدن خشک شدن چیزی در آفتاب
 و این معنی از اهل زبان تحقیق کرده شد لیکن درین بیت میرنجابت است نمی آید بلکه در اینجا یعنی ظاهر شد است
 بیت هر گجا بجز پر زور کشائی بهتر که آفتابی نشود و چنانچه در کتب قدیم آمده است این بیت شفیعا
 از بیت غمش از کلزار امکان گر کند منع حساب کاغذی ابری نکرد آفتابی در جهان ما و نیز این
 بیت زکی ندیم است بیت چون شود گرم شنا آن شوخ سپین برد آفتاب افلاکی تواند شد مد نور در آب
 اما آفتابی معنی نوعی از رنگ حمامی آمده در کلام اساتذده دیده شد آماج خانه بعد و صیم نازی تودن خاکی
 که برای مشق تیر اندازی سازند و در هندوستان خاک توده کونند در آماج خانه چو کردم گذر لیکن در بعضی
 ظاهر میشود که نام جای باشد که در آنجا توده مذکور ساخته باشند در صورت آماج سما توده مذکور باشد آمدن کار
 و آمد کار کنایه از قبیل تاثیر گوید بیت که چنین عرش شود صرف غم یار ما رفتن عمر بود آمدن کار ما
 آواز کردن آواز دادن صدا کردن و جید در تعریف سگر گوید بیت مرا از دو کانشن سر
 این صدا کند آمد کارش آواز پاد دوم صایب گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهد ما گوه
 تکین تو مشکل که صدا باز دهد آواز گردن کوشش مرضی است که در کوشش پیدای شود و خود بخود آواز
 بکوشد بدو آن دو قسم باشد که بعربی دوی طنین کونند چنانچه در کتب طب مسطور است سلیم گوید
 بیت بانگ خضر از برای کراهی است که اگر کوشش تو آواز کند کوشش مکن آهوکد نشست
 کنایه از آنکه وقت کار نماند و فرصت رفت تاثیر گوید بیت چون جوانی طلی کند کار جوانان هم مکن
 ریخ بجا میری ای بخیر آهوکد نشست ما و ابوالبرکات منیر گوید ع کوشش منی بود از دور گفت آهوکد نشست
 آهونجا آمد آهنی که بر صندوق وزین باشد و امثال آن برای استحکام زیند و نصب کنند تاثیر گوید بیت

جذب نسبت به معنی کم بقناطیس نیست **م** خلعت اندامی صندوق آینه است **آهنگ حصار**
 نام مقامی از موسیقی تاثیر کوید بیت کل کو تاثير زمان عارض حصار می گشته است **م** پنجمه سنج می کند بس
 در آهنگ حصار آینه حجابی آینه که بر اطراف آن آینه بصورت حباب سازند برای خوشنمایی خالص کوید
 بیت آن طفل است از شرم در عین بی حجابی **م** شد از عرق عذارش آینه حجابی آینه معروف است
 و نیز سلاجی که آرا چار آینه خوانند و آرا بستن و پوشیدن هر دو گفته اند و حید در تعریف چار آینه کوید بیت
 نماید ز آینه پوشی سوار **م** چو آینه تیغ در کارزار آینه پیش نفس داشتن و آینه بر نفس داشتن
 حالتی است که در انظار و در **م** **م** آینه پیش نفس بهار گذارند تا معلوم کنند که بیت است یا سکت
 اشرف کوید بیت **م** چون محتاج عینک گشت فکری خویش کن **م** بر نفس در روز و اسپین آینه را **م**
 آینه بدن نما آینه کلانی که تمام بدن در آن دیده شود و همچنین آینه جامه نما اول مشهور است دوم سالک برد کوید
 بیت چون شمع بر آرایش خود چشم داریم **م** آینه عمرانی ما جامه نمائیت این الوقت لفظ عربیت
 و مصطلح اهل تصوف مقابل ابوالوقت فارسیان معنی شخصی که تنها بمقتضای وقت عمل کند و حقوق سابقه را
 مطلقاً در نظر ندارد استعمال کنند تاثير کوید بیت **م** بخت این الوقت را هیچ از سعادت بهره نیست **م** ماه و
 ساعت از عقرب نمی آید برون **م** بجد روان ساختن **م** معنی سبق گرفته یاد کردن شفاشی کوید بیت
 روان ساخته **م** بکت معنی **م** ولی بعلم جهالت یگانا استاد نذا بروی ز رین **م** تقدیم زای معجز برای
 جمله شده بیای رسیده و نون ابروی زرد رنگ مانند ابروی فرکیان اشرف کوید بیت **م** کر چه چشم شوخ
 ز رین ابروم باشد **م** که بود **م** از نگاهش عشو **م** های لا جوردی خوشناست **م** ابروی مردانه ابروی که بغایت
 آثار شجاعت از وظایر باشد و این لفظ بغیر از اعضا یا ابروی تنها استعمال نشود مثل چشم مردانه یا مکران
 مردانه بگویند اشرف کوید بیت **م** کز یاد خم ابروی مردانه او **م** داریم گمان کار مولای نبی **م** و نیز شانی تکلودر
 منقبت گفته بیت **م** اگر دشمن کشد ساغر و کرد دست **م** بطاق ابروی مردانه او دست **م** و گویند شاه
 عباس ماضی شانی را در جازه این بیت بر کشیده **م** ابلق **م** دوزک مطلقاً معرب **م** چنانچه در لغات
 قدیم گذشت و معنی **م** پکلانیز تاثير کوید بیت **م** جز یک سخن از طوطی نطق تراود **م** ابلق **م** زوزکی نزد سر

بیانم التو بالضم و تشدید تاء فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن معروف است اول صایب گوید
 مع جامه را هر چند تو بیشتر زیبا ترست ^۱ دوم اشرف گوید ^۲ بیت بغیر من که بن نقش بود یاد ارم ^۳
 آتشیده که دارد قبا بی عربانی ^۴ و در اصل نام او زارست که بدان کار مذکور صورت گیرد و حید گوید ^۵ بیت
 زبید ایدار تو کش کو ^۶ که افکنند در ششم چون اتوا تو کشیدن معروف است خمیازه کشیدن و ظاهر
 زبان بر آوردن و دم لایه کردن ^۷ است نیز گویند و حید گوید ^۸ بیت چونک گرد آن گوی بویکشم ^۹ بیاد تو
 کش تو یکشم اجاق بضم و جیم تازی بالف کشیده و قاف لفظ ترکیب است ^{۱۰} یعنی دیگران و در دیان
 و ظاهر این معنی تازی مجازست از عالم دوده و در دیان طرفه گوید ^{۱۱} در تعاریف الجفر یون خودی از
 دودیان ^{۱۲} در اجاق از آتش سوزان کف خاک ترست ^{۱۳} ایضا گوید ^{۱۴} بیت سیس با آلوده دمان اجاق
 عشق صاف ^{۱۵} تیرگی در دودیان ^{۱۶} پیش از چوب ترست احسان بهشت کردن احسان کلی کردن
 اشرف گوید ^{۱۷} بیت جانب میخانه رو بگذرد منجی کاندرو ^{۱۸} که بریا مرزنت احسان بهشت میکند احد
 بفتحین و حاء مهمل در هندوستان گروهی از منصب داران که حالا تیر اندازان شهر دارند و این اصطلاح
 از عهد اکبر شاهست و کرده مذکور نسبت بمنصب داران دیگر کم پایه و بی اعتبار باشند و ظاهر این معنی در
 نیز آمده محسن تاثیر گوید ^{۱۹} بیت سرور راه سخن با قدش از نابلدست ^{۲۰} الف شمع پیش قد شوخش احد
 و بعضی از زبان دان گویند که احدی مقابل جماعت است چه جمعی نو کرد و ملازم در جماعت باشند و گروهی تنها
 نوگر شوند در نصیبت کنایه از تنها و بکیس خواهد بود اخراج در عربی بمعنی بر آوردن است مطلقا و فارسیا
 بمعنی بر آوردن کهنکار از شهری یاد می و بمعنی شخص اخراجی نیز آرنند سلیم گوید ^{۲۱} بیت تاب یک افغان یاد
 از زاکت کوشش کل ^{۲۲} زین چمن صد بس از بهر همین اخراج شد اخته خانه بفتح اول و سکون خای
 معجزه و تاء فوقانی مفتوح اصطبل که اسپان در آن بندند از بجهت داروغه اصطبل را اخته یکی گویند شغالی گوید
 بیت خفته در اخته خانه بغلت ^{۲۳} دوشش دوش صد قطار پیش ^{۲۴} و در اصل اخته بمعنی خصی است
 که خایه پیش بریده باشد و اکثر اطلاق آن بر آدمی و چارپایان است و گاهی بر خر و کس و بط نیز آمده تاثیر گوید
 خوش خرایه نام مردان عالم می کشم ^{۲۵} بر خر و کس اخته کوئی خانه ما باز شد ^{۲۶} و چون در ولایت رسوم سواری

بسیار است جای مذکور بدان نام شهرت گرفته و بعضی گویند بر بط و خرد و سس و پیش بکده مطلق
 مقطوع و بریده خواه خایه خواه عضو دیگر اطلاق کنند شفای در بچوبینی دوقتی کوید ع خوبست که بینی ترا
 اخته کند احم بالفتح و سکون خاوم چینی که بر پیشانی و ابرو افتد و احمه روزی بر یادتی نامی محقق کسی که چین
 بچین یا ابرو داشته باشد و مجاز مطلق ترش و رانیز گویند طغرا گوید سمیت میکند نازک و لان را
 صحبته بنویسند یا مرد را چین چین از احم روی مسطر است و بجانده مکان ضرورتا نگاه خانه که بوری
 ستر را گویند و بعضی از آنه این از نگاه رانیز بد معنی میماند و این خطاست سلیم گوید سمیت
 چند پانس ادب کسی در آن سخن همیشه این از بجانده است اردک پرانی بضم اول و سکون را در جمله
 و فتح دال مهمل و سکون کاف تانی و بای فارسی و راه مهمل بالف کشیده و نون بیار رسیده بعضی گویند بکجک شخصی
 رفتن از عهد آن بر نیامدن لیکن آنچه ثبوت رسیده بعضی استخفاف و تمسخر است مثل کلاه از سر دیگری انداختن
 و این حالت مناسب است بار دک پرانی که خفیف است و معنی بیت نیز درست میشود و اشرف گوید سمیت
 بفرج طایران آسمانی که کند موج از غراب اردک پرانی را جیف بر آ مهمل و جیم تاز بوزن مصابح
 سخنهای بے اصل و از اهل زبان تحقیق رسیده سلیم گوید ع بهر سو میروید چون اراجیف آرزو گرفت
 پیداشدن خواهش کمال خجندی گوید ع هر که پا بوس تو آرزو گرفت از هم گذشتن گشته شدن از هم
 گزایندن گشتن پس متعدی آن باشد اشرف گوید سمیت خوش انکس که ز بخش ز مرهم گذشت عا به تعنی
 چو مقراض از هم گذشت از هموش بردن معنی بهوش کردن و حید گوید سمیت رسیدی غار تم
 کردی نستم چهار بردی عا مر بردی ز بهوش اما نیدانم کجا بردی از سر سوزن برون شدن
 کنایه از کمال سهولیت در دفع چیزی تاثیر گوید سمیت وقت است غیر از سر سوزن برون شود عا از بسکه
 کشت موی دماغ ضعیف من از سر رفتن ریک ریختن آب و غیره آنچه در آن باشد سببش خوردن
 رکنای مسیح گوید سمیت چند از پی آب نان بهر در رویم عا چند از پی روز مقدر رویم عا دیک تن با بچو تر
 حرص آمده است عا نزدیک بان رسید کز سر رویم از فکر افتادون فراموش شدن شفائی گوید سمیت
 ز شغل عشق فی کافر شناسد فی مسلمانم عا ز فکر مومن افتادم زیاد برهن رفتن از عهد بر آمدن بر انجام

کاری دلخواه دادن و آن معروفست از عهد در آمدن بلفظ در نیز بهمان معنی آمده ایضا شفا
 کوهیست زه کردگان غمزه غماز شفاشی که حوصد که عهد این باز در آید تا قافیه این غزل را زواعرا
 بلفظ در آید در دلیف و این خالی از غراب نیست محض صیغی بیک آگاه سلاستد تعالی توجیه و سبب
 کرده است که در اینجا در آمدن بمعنی بر آمدن است چنانچه در کردن بمعنی بدر کردن و بیرون نمودن لیکن شهبود
 بد بمعنی لفظ در با کله کردن مستعمل شود آمدن و آخر تحقیق پیوست که در آمدن بمعنی در آمدن نیز بسیار آمده
 حافظ شیراز فرماید ع فغان که بخت من از خواست نمی آید ~~از هفتاد هشتاد باشد~~
 اینقدر هست که بمعنی داخل شدن موضوع است ~~از هفتاد هشتاد باشد~~ ~~از هفتاد هشتاد باشد~~
 ظاهرش بی حد کردن طغرا گوید بیت شکوه دانه و دام از نفس انداخت مرا ~~شهریه بوده چشم~~
 نفس انداخت مرا از سر و اگر درون دور کردن چیزی از خود مطلق و بمعنی انداختن ورق کم کنجیغه برای
 بر آوردن ورق پیش این اصطلاح کنجیغه باز است و اصف قنداری گوید بیت مانند آن ورق
 که ز سر و اندکسی ~~حسنت بخرج کنجیغه داد آفتاب از نو و از سر نو معرف و هر دو لفظ~~
 آمده است اول وحشی گوید بیت بازم از نو ختم بروی بی در نظر است ~~سالخ ماه در غمزه ماه در کرات~~
 دوم محی کاشی گوید بیت پایخت کی بهم کجی چو بر خیزم ز خاک ~~از سر نو بر خیزم خواهم کفن بر خود کشید~~
 از فلان چیزی بر آوردن در اکثر جاها در نظر میستعمل است و گاهی در اشخاصی که بمعنی ظرفیه
 ملحوظ نیست هم آمده تاثیر گوید بیت با رحمت تو باد مخالف موافق است ~~نو میدم از سفینه کن از~~
 ناخدا بر آزار آب بر آمدن مطلق ظاهر شدن پس اگر خوب بر آید خوب آب بر آمد و اگر بد بر آید بد از
 آب بیرون آمد گویند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته از سر خانه افتادون بمعنی کم زور شدن
 گفتند یکی از شعر گوید بیت میں سنک از سر مه دارد غمزه مرد افکنش ~~رسم از سر خانه افتد~~
 ز کس جا و رفتش ~~لیکن سر خانه بمعنی حد معین است چنانکه بیاید در نصیحت بمعنی از پایه خود افتادون~~
 خواهد بود از کسی ~~نک داشتن بهره و انتفاع از کسی یافتن سلیم گوید بیت ز خون ما~~
 کرد تیغ ز کین ~~سلیم از کسی زکی ندارد و نیز ابوطالب کلیم گوید بیت ز عشق زکنداری~~

بدوست پدید آمدند که شک گریخت رنگ کبریا گرفت ازین قرار نغزی است بمعنی اینوضع طغرا
 کوید بیت بزخاک دم گرازین قرار پدید آمد برون زخاک فتد بیکرم چونک هزاراگر در راه رسیدن
 از سفر رسیدن اشرف کوید بیت میرسد حسن تو از گرد راه امروز که که خط تازه او باز غبار آمد پیش
 از پی سر صفیر کشیدن بفتح باو فارسی کسر تختانی رسوا نمودن شخصی او مردم را از ان آگاه
 نمودن سلیم کوید بیت در چمن بر که باو همراه می بنیدم از پی سر چون قیاس میکشد پس صفیر
 از چشم افتادن چشم نیم افتادن بخذف الف بی اعتبار شدن در نظر کسی بدانکه
 هر جا در حرف ا ر یک کلمه فتح می کند نه الف از ان جایز است حکیم شفاغی کوید بیت زهر جا
 بگذرم اهل سلامت نمایدم بار باب سلامت که این رو کرده که گاه عشق است از چشم افتادگان
 شاه عشق است و مطلب مصرع چهارم است زیرا که در اصل چنین باید ع از چشم افتادگان شاه
 عشق است و ازین عالم است این بیت مرزا محمد علی صایب ع عیبی بعبی خود رسیدن نمیرسد زیرا چه
 یکبار از جمله دو با که صد رسیدن است مخدوف شده چنانکه الف از در بیت شفاغی مخفی نماید که فقیر آرزو در بیت
 نواب حمید زمانی تصرفی کرده است و لفظی رسانیده کمان دارم که پیش سخن فهان دخل بیجا نباشد و آن بیت است
 بیت اعتبارات جهان فتنه است پیش از آمدن نامها در وقت کندن از کین افتاده است و فقیر مگر
 دوم را چنین بهتر میدانم نام وقت کندن از چشم کین افتاده است و ازین دو لطف اول آنکه
 بی اعتبار شدن از چشم افتادن است دوم شب کین چشم از چشم غم و در عبارتیت که در محل عا
 استعمال کنند از عالم چشم بد و در تاثیر کوید بیت از چشم غیر دور که شب بکام دل با دیده زنتان تو رفتم
 غبار از خاک بر گرفته و از خاک برداشته و تنها بر گرفته شخصی که دستگیری
 او کرده باشد اول و دوم شهرت دارد سیوم سلیم کوید بیت چون قطره بر گرفته خود را جهان سلیم بر آسمان
 رسانده و از کف را کند از صحرای یافتن و از صحرای جستن مفت یافتن سلیم کوید بیت
 همچو مایه توانی از کجا عشق از کجا یافت از صحرای خاک خویش را دوم سعید اشرف کوید ع
 ماکر دیوانه خود را از صحرای جستانیم و نیز مخلص کاشی کوید بیت چنان می بنید از روی حقارت هر زمان

سوتیس که پنداری سلبی ز صحرای بسته بخونانند تغییر زو گوید مناسب اعطای بود کجای بخونانند

چکند مراعات قاضیه اورا برین طه آورده و نظیر این شهید است که درین شعر مرزا صاحب واقع است بیت
 طغیان یارین که جگر گوشه خلیس با وز زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند و حال آنکه درینجا عبارت در
 زیر تیغ رفته و قربان نمیکند مناسب است چرا که قربانی بسبب معین بغیر علیه السلام است و چون عزالدین از
 تصرف فقیرانشیدند خلی تحسین و آفرین نمودند الحمد لله تعالی از چوب خشک برآشیدن چیز
 بهر سایندن چیزی از جانی که حصول آن ممکن نباشد قدس گوید ص ۱۰۰

بناست خوبان میرا شنید آشنا
 قدسی که کوچون لغتشان از شایه هر سو محرمی نذر و از **حساب** در نظر داشتن خود که
 کنایه از انانیت است سلیم گوید بیت خاکساری پیش معزوران ندارد اعتبار که حسابی دگر از خود دور
 حساب با باش از و ما معروف نوعی از آتش بازی و حیدر تعریف شهاب گوید بیت چو آن پرسون
 برد افسون بکاره زدم از دبار نخت تخم بهار **استاد** کی کبیر معروف و نیز کنایه از توقف و کردن کار
 صایب گوید بیت میتوان گذشت باره قطره سیراب کرد ما اینقدر استاد کی ای ابر در یادن چرا دم
 اصرار و بجد گرفتن در کاری تاثیر گوید بیت خوشتر بجد استاد کی در منع جانان میکند ما پاسبان سخت دل
 تاثیر میخورد است ما و نیز شغیغای از درد بچو بخت قلینجان صدر گوید ع استاد کی کشتن او وقف لازم است
 و این کو یا از لغت انداد است **اسپ** شسی اسپ معروف و در هندوستان نیز بهین نام شهرت
 دارد سلیم گوید بیت پیدا است برار باب فرست که ندارد ما افشاندن دم فایده اسپ کسی را
اسلیم خطائی کبیر اول و سکون دوم و لام بیا رسید و میم بیا کشیده خطوطی که برگردن نقوش
 کشد و کره بندی سازند و آنرا بند روی نیز گویند اشرف گوید بیت طالع شهرت چنان دارم که دوران گذشته
 حلقه بز نام من اسلیم خطائی میشود **آسیای دندان** دندانها که بدان طعام خائیده می شود صا
 گوید بیت بهر که هر چه ضرور است داده اند آنرا ما بست آب بن آسیای دندان **اسطرلاب**
 چیز که بشکل حیوانی ساخته بر اسطرلاب نصب کنند اشرف در بچو اسپ گوید بیت بکسلد از یکد کرد
 دم چو تار عنکبوت که گرگنی چون اسپ اسطرلابش از این جدا که و لطف آنکه عنکبوت نیز یکی از اجزای

اصطلاح است اسکندری خوردن و سکندری بخذف الف مخفف آن کج شدن است
 در وقت رفتن باید دیدن و این مخصوص هر دو دست آن باشد لیکن در نسبت معلوم نیست اشرف کوی بیت
 بود در و بس باشد تک پر که سمنه خضر اسکندری خور اسکند بفتح و سکون سین مهله یعنی
 اوزاری نوشته اند که بغاری برده خوانند و بر مشق است که بگردانیدن کافی سوراخ کند لیکن حالا چنان
 معلوم میشود که چیز است که چوب بدان سوراخ کند بوضعی که چیزی بر سر او زند تا در چوب فرود و پاره
 بر آرد چنان تا سوراخ شود و حید کوی بیت بر آری عدد و از پنج و تبه چوب بر سر خوری ضرب چوب سکنه
 استخوان شکسته کنایه از کمال محنت کشیدن میر خات کوی بیت استخوانها که شکستیم بدرگاه
 تو پای کرسکی خوانند چنانچه بلویم ترا اشک ریختن یعنی مخطوط شدن از محاوره دانان تحقیق رسیده
 اشک ریزان جمع اشک زد و معنی اشک ریختن نیز چنانکه از عالم کل ریزان و آریزان یعنی کل ریختن و
 آب ریختن و حید کوی بیت آن است که در اشکده میناشده اند و اشک ریزان مراد چشم شرمیده اند
 اشرف لفظ عربیت یعنی معروف و نیز تخلص شاعری مازندرانی که محمد سعید نام اوست پسر طاهر صاحب
 مازندرانی که از علمای فراداده ایرانست گویند که اشرف مذکور همیشه زاده اخوند محمد باقر مجلسی است که از مجتهدان
 شیعه است و احوال شاعر مذکور در تذکره الشعراء هندوستان ایران مسطور است و نیز نام جایست
 از ایران و ظاهر در صفایان است و حید کوی بیت هوای اشرف است و آب شیراز که اگر آب هوایی در
 جهان است اصول لفظ عربیت و باصطلاح موسیقیان یعنی ایقاع است که عبارتست از وزن
 و بهندی آنرا نال نامند و فارسیان معنی حرکت موزون خوش آئیده استعمال کنند سلیم کوی بیت زکارهای
 موافق محور فرب جهان چو آن اصول که زن در جماع میآرد و اهل کشمیر در خرد گویند که مجالس و محافل
 نوازند اصناف اهل حرفه و بازاریان طغرا در مرات الغنوج آورده که اصناف باین بستن دو کاغذ
 کف کشوند اصول فاخته نام اصولی یعنی وزنی از موسیقی و آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند
 و اینکه در جهانگیری نام صوتی از موسیقی گفته تحریف است اغاخ بضم هر دو الف تشدید و تخفیف
 غین معجزه آواز کلو که در وقت غرغره یا غوطه خوردن ظاهر شود و قونی کوی بیت کنی از غسل خود را تا نازی

نوای داغ را کوی سازی افشان آنچه بر کاغذ کند از طلا و نقره و شنکوف نیز کاغذ و آنچه بدان ماند
 که بر افشان کرده باشد طغرا کوید بیت افشان داغ چون دم طاووس گشته ام و داغم ازین که غیر مکرر
 میشود افشان چشم مور نوعی از افشان که بر کاغذ و غیره کنند و ظاهر افشان سر موری که
 عبارت از همین است سلیم کوید بیت صفی زکین خوان خود سلیمان جلوه داد و از شرک عاجزان
 افشان چشم مورد است افشردن بشین معجم معروف و بمعنی باقیم کردن و باقیم شدن نیز خواهد
 شیر از فراید بیت بنام دستی که انکو چیده و بلغراد بای که در خم فشرده هم فشرودن بخد ف
 الف مخفف است افت و خیر بضم اول و بیای مجبول و زاء مع کسب از نشیب و فراز و بر یک
 قرار نماندن تاثیر کوید بیت بهین مدارد و مهر و بیوفای کل را و زدولتی مشوامین که اشتق و خیر ندارد و
 افتادون معروف و بمعنی مخلوق شدن ازین ظاهر مجاز است جامی کوید بیت بدان باکان کز ایشان براده ام
 من و بدین باگیری افتاده ام من و نیز بمعنی مین و یاقوت و رخسائی اشرف کوید بیت خلعت نطف بارباب
 و فامی افتد و چشم کشتا که نگاه تو بامی افتد آفتابی لنک زیرا که اکثر آفتاب دیده می شود از جهت تر شدن
 مثلا شخصی حکام رود و لنک داشته باشد بجمامی کوید که آفتابی بیار و این از اهل زبان تحقیق رسیده افتادگی کنایه
 افلاس و پیشانی و حید کوید بیت نیایند با هم مردمان از نخوت دولت و پس از افتادگی از هم جدا نیست
 یار از اقامت لفظ عربیت بمعنی معروف و فارسیان بمعنی ضیافت شخصی که جای دارد شود نیز آید
 اشرف کوید ع بهر منزل اقامت میفرستاد اقرار شکسته اقرار که درست نباشد و حید کوید
 بیت دلی دارم چو اقرار شکسته و درتش کن بقتار شکسته النک بضم اول و فتح دوم و سکون
 نون و کاف فارسی صحرا تاثیر کوید بیت در عرصه باغ تخته سنگی و افتاده چو پشته در النکی الحاس تراش
 نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده و آن معروف است سعید شرف کوید بیت عشق پر داغ دلم سو اگاسر
 فشانده و در شکم چه عجب کربود الحاس تراش و مراد از در درینجا در نجف است و آن سنگی است مشهور
 که از کوه نجف اشرف خیزد و صوته و قوعی بهر ساند الف خجری الفی خرد که در رسم خط قرآن بجا
 فتح نویسد تاثیر کوید بیت جرم من که زخم ز قد خرد ساگی و کشته ستم بالف خجری نشد الوط

رند و او باش کذا قیل و بخاطر میرسد ظاهر اجمع لوطی است از عالم لوط که جمع رند است این قسم جمع موافق عز
 فارسی زبانان عربی دان در بعضی جاهای می آرند و معنی لوطی در باب لام خواهد آمد انشاء الله تعالی الحامس خالدار
 نوعی از الماس معیوب که داغ سیاه یا شرح داشته باشد و دوم را بسیار بدینند صاحب کوبید میت نقش
 عیب باشد لوجهای ساده را که قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار الف بخاک کشیدن
 و بر زمین کشیدن کنایه از خجالت و شرمندگی صایب کوبید فرد ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک
 بهر چمن که کند جلوه قید عنایش الف بر سینه بریدن و کشیدن معروف صایب کوبید فرد
 خلوت فانوشن جای شمع عالم سونمیت که این الف بر سینه پروانه میباید کشید که ظهور کوبید فرد
 داغداران تو بر سینه بید الف که ای خوشا جلوه کربهای سرو کردن داغ که و نظر بهین معنی مصرع تا
 فوت کبر باد شاه شده ع الف کشیده فلانک فوت کبر شاه الف داغ داغی که بصورت الف
 سوزند و در دفاتر سلاطین منتهیستان داغی باشد که بر این سرین اسپان امر کنند اول حمید در تعریف عطار
 کوبید میت در کنیت اصلا درین شک مرا که سو الف داغ میجک مرا که و نیز کوبید فرد حلقه های دینندگان
 زنجیر شد چون الف داغ تان شد جامه پیری مرا که و نیز فو قی کوبید میت سماحت حاصل دنیا و دین
 شان الف داغ نویدی بر سرین شان التماس در عربی مساوات باشد چنانکه در کتب قدیم مرقوم است
 و در فارسی از خردان به بزرگان و نیز کاغذ که خردان در آن حال خود نویسند از راه طلب چیز و حید کوبید فرد
 مردمان چون باغ زانجا کل بدان میزند التماس عاشقان افتاد هر جز بر زمین التماس گردن در محل شفا
 مستعمل میشود مخلص کاشی کوبید میت مر از کشته شدن نیست از زمان پروا که پیش باریکند غیر التماس مرا
 امثال زدن معنی میبند زدن صاحب مرض املا شدن زلالی کوبید میت بقتل صدا جل نوعی
 صلا زده که جان از برق خنجر املا زرد انداز معنی جستن و قصد نیز غیاشای حلواشی کوبید میت
 که چه دوری ز دورش است بی بازمرا که شوق افکند در آن کوبیک انداز مرا انگشت شهادت
 انگشت دوم از طرف انگشت ز که بعربی سبابه کوبید و در معنی اقرار و قبول مستعمل شود زیرا که در شهادت از
 بردارند سلیم کوبید فرد هوای کشته کردیدن بقیغ آفتاب خود که سرابایی چون شمع انگشت شهادت کرد

اکثر یا کنایه از چیزی اعتبار صایب گوید **مصرع** فلک از کجا اکثر یا میتواند شد و نیز مخلص گاش
 گوید بیت خط چو از طرف بنا کوشش تو پیدای شود و حلقه لطف تان اکثر یا شود اکثرت زنها
 اکثری که امر او سلاطین و سرداران از برای امان کسی دهند تا دیگران با او آرزو سازند فکرت گوید بیت بیستم
 این ریح غمزه آن آفتاب که چون ز کشته زنها سازم ناله را و نیز شغیای از گوید بیت هر که لب
 بست از سخن باو کسی را کار نیست و مهر خاموشی کم از اکثر زنها نیست و بمعنی مطلق امان و زنها رکنای
 مسیح گوید رباعی اکثری زنها خواهیم آتشاه تا یکدوس لفظ عرض دارم دلخواه منخی فی غلظم آه چه گویم
 آه لاجول و لا قوة الا بالله ما غالب است که اکثر زنها خوشتر درینجا بمعنی زنها خوشتر
 است اکثر بر آوردن از شتم زنها ری و فریادی شدن رکنای مسیح گوید بیت بر آورد شتم
 آن اثره اکثر و زنده خنجر مرگان او هم اکثر اندیشه تفکر و خیال و بجای بمعنی ترس بیم سلیم گوید
 بیت آراه خفته در دل من از تو سلیم سیلاب این خرابه باندیشه بگذرد انگ بفتح و سکون نون
 کاف فارسی نشانی که بر از آن در پارچه ناکند بر حسابیک پیش ایشان مقرر باشد تاثیر گوید بیت از سخن تاثیر
 باز از نقطه های انتخاب و بسته های خوش قماش پوزانگ آورده است و قافیه غزل رنگ و جنک است و بی نظ
 موعف سیر این همان انگ است که در هندی کاف تازی در اصل بمعنی رقوم اعداد است و بر از آن هندی موافق
 قرار داد خود یک چیزی مقرر نمایند موافق آن حساب کنند و آنرا انگ گویند و آن کاهی نقاط باشد و چون قافیه
 حرف تازی با فارسی صحیح است چنانچه شک و شک شاعر مذکور در ذیل قوافی کاف فارسی آورده پس مفرس باشد
 ظاهر توافق لسانین باشد چرا که در کلام قدما بمعنی مطلقا بنظر نیاید مخفی نماید که اشتراک لغات در
 فارسی هندی بچند وجه است اول توافق است و آن کاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی
 است در هندی نیز باشد چنانچه کلال و کبی که هر دو زبان بهمان معنی معروف است و و م آنکه در یکی ازین دو زبان
 لفظ اندک تغییر داشته باشد در حرف مثل دس و ده که عدد معروف است اگر چه بنین در هر دو زبان به
 تبدیل یابد و مانند ماس و ماه که بعربی شهر خوانند یا در حرکت مانند نیکو که در هندی بنون بیاید و فتح کاف
 و او ساکن در فارسی بیاید و او مجهول و او مجهول بمعنی خوش خوب این دو قسم بسیار است چنانچه بر متبع پوشید

در هر دو بسبب عموم و خصوص بود چنانکه لفظ سخن که در هندی معنی سخن است و در فارسی کل
مخصوص و گاهی نسبت جزو کل چنانچه انگشت که تبا هندی در هندی معنی سرابهاست و در فارسی انگشت
مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی معنی سر و صورت است و در فارسی تمام تن لیکن بدن لفظ عربی است و گاهی
بلی و زیادتی بود در جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان معنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت حروف
مش لفظ اشتراک تبا هندی است و در فارسی معنی بعید و در هندی تبا هندی یعنی شتر که لفظ آن بر غیر هندی
دشوار است معنی مذکور و سیوم اتفاق است چنانچه لفظ جارو که در هر دو زبان کس و کنت که بدان جانشا
خانه رو بند لیکن در هندی چهار و بجم مخلوط تلفظ بها و رای هندیست یا خود از چهار تا که معنی رفت و رو ب
ست و در فارسی مخفف جاروب چون این ششم اختلاف موجب تغییر نمیکرد چنانکه در لفظ اشتراک نوشته اند
اشتراک باشد چهارم تفریس است چنانکه لفظ انگ هندی اصل است فارسیان معنی که گذشت استعمال
کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد و ازین عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند
و درین مغلز اکثر غلط واقع شود چنانچه یکی کاشی گوید سیت سر اچپوتان جکت سنگ بود ما که بر شیشه
نه فلک سنگ بود و حال آنکه سنگ اول بجاف مخلوط تلفظ بهاست کسیر اول معنی شیر و سنگ دوم
قافیه بفتح اول است معنی معروف و همچنین لفظ بروج که در اشعار ماطر بفتح اول و سکون راه جمله و فتح و
واقع شده معنی شهر که نزدیک احمد آباد است و در هندی بهروج بیای مخلوط تلفظ بها و برای هندی و
سکون و او است پنجم التزام باشد چنانچه در اشعار ماطر که الفاظ هندی را عمدتاً در اشعار خود آورده بنظر
و غیر ششم هندیست و این اصطلاح فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسی است در زبان هندی چنانچه
الفاظ فارسیه که در دفاز هندی نویسنده شل روزنامه میهنم در یافت این مراتب اخیل متبع نمی باید و کار هر
نیت الا ماشاء الله الکریم و هدانی الی صراط المستقیم **انگشت غسل** انگشتی که بدان
لیند و حید گوید محبت شمع را چشم کس شیرین نمی بندوی است انگشت غسل در دیده پروانه نام و برین
قیاس انگشت نمک که بدان نمک چسند چنانچه در اشعار او است **انباچه خضر** زمبیل که حضرت خضر علیه السلام
داشت و ظاهراً عبارت از ابروی است که آب آن باشد و حید در تعریف کله پر گوید **سیت** در آب قاشیدن

در آنچه در این کتاب از آن حضرت نقل شده است
 که در این مصرع مرکان خواب آلوده ما میتوانم گفت مبنی انتخاب آلوده محضی نماید که در این مصرع
 در آمده در دو جا اطلاق کرده شود یکی در ذوات شمایا و آن در صورت اختلاطی است با دیگری
 و آب گرد آلود و دوم در صفات آن بر تقدیر اوصاف است چون چشم خواب آلود و دل پر د آلود و صورت
 ناعت و معنوت بهم رساند آلوده نکونید مثلاً خانه آدم آلود یا آدم شمشیر آلود نکونید پس آنچه در اشعار شیخ محمد علی حری
 که از جمله افاضل و شعرای ایران است با سحاب آلود را مانده واقع شده فقیر آرزو را در آن اهل است قابل اوج شمس
 بضم اول و او غیر محفوظ و کاف و سین مهمل و میم مفتوح بعضی نام نانی گفته اند لیکن در این بیت جدید که در تعریف
 قاش فروش گفته است نمی آید بیت دل درد فرسود این بقرار ما زاوخ کسره قاش او شد فکاره بلکه
 این بیت با ترکیبی معنی کج و محرف معلوم میشود بیت باز پس بدین اوج کسره نگاهی دارد که تواند
 بیک انداز زدن بر سپی و ظاهر الفظ ترکیست و در ترکی اوج تیرا کونید در صورت بمعنی قیجاج اندازی که تیر
 بازگشته زدن است باشد و در شعر اول بدان وجه صحت دارد که قاش خرزهره صوت کمان دارد و در شعر دوم ظاهر است
 و الله اعلم **ایرستان** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمل جایی است در نواحی یزد تا شیر کوید بیت تا بید یزد
 امر نافذ سلطانیم که گشت زرتکاه ایرستان بیست ثانیم اهل کجسته هم مشرب بعضی رند و خرابانی گفته اند
 کوید بیت حرفی بگو سلیم زاوضاع روز کاره ما اهل کجسته ایم مکن اجتر از خبت ای حیف لفظ است که
 در مقام دروغ کوید چنانچای دای و ظاهر اسناد قتلان باشد مخدوف ظهیری کوید بیت مهر او کربا بدل بیرون
 ای حیفل لطف او کرد دست بردار دزمن ای وای من آینه بر انگشتری نشاندن رسم زنان
 هندوستان است که انگشتری سازند که آینه در آن نشانده بر انگشت کنند و این طور از مردم ولایت مسجوع شده
 در ابیک جو کوید بیت مینماید عارضش از حلقه زلف سباه ما نشانید است بر انگشتری آینه را که چون
 شاعر مذکور بسیار زبان روان و ظاهر باور سید باشد **ایوان** کفیف بفتح اول و سکون ثانوی و نون مفتوح کلاف و سکون ثانی و فاق نام جابجاست
 از ایران چنانچه از کتب تواریخ و اهل زبان تحقیق پیوسته **ایلیغ خانه** بمعنی شربخانه چنانچه ظاهر نصیر آبادی میسود
 مرتضی قلی بیگ و لد فرهاد بیگ که از علایق شاه بود داخل عده ایلیغ خانه شد اینها جمع این و بمعنی این نوع نیز سلیم

ویدیم که این کلمه را در لغت عربی از تو اینها کونیاست و با قرائت کوفی می بینیم که این کلمه را در لغت عربی
 کسب است اینها کون کن کن ای بی هنر کن **باب البناء والتمازی باب در لغت عربی**
 در فارسی یعنی رایج ضد و صایب کوی بیت در مملکت وسیع رحمت هر جنس که میزند باست و بمعنی
 این و در خور خفا که کونید فلانی باب اینکار است **باب را ندن فزیب دادن سلیم کوی بیت خراب کنه**
 مرا خواهد شد شراکت تالیف می کند که را ندن بابی را هم هر چند درین بیت معنی حقیقی برتر است میشود اما هنوز اشارت
 بمعنی مجازی است طرف لطف همانست و اشعار این در اشعار مشاعرین بسیار است **باب رسانیدن بنا و بنا**
 کنیه از خراب کردن کلیم کوی بیت بدل کردم بستی عاقبت زهر ریائی را رسانیدم باب ازین می بنیاد تقوی
 راه دوم را هم حرف کوی بیت بلکه جوشش بودی تو کردی مارا بنا رساند آب شیان عنقارا با حسی بحکم تاز
 باجده و خرابی و غیر همیشه و خواهد این از اهل زبان تحقیق پوسته سعید شرف کوی بیت بر تو زید که خراج از همه
 خوبان گیری شاه سنی و ترالی شیرین باجی طرف لطف همین معنی دوم است **بابی و استان لغت عربی**
 مثل است در مقامی استعمال کنند که کاری کنند و تمه را موقوف بر آئینه دارند و این در اشعار سلیم و محاوره این عبارت
 وارد است **بالا حاق** مقابل زیر حاق اول بمعنی فرمان روا و حاکم و زیادتی کننده است و دوم محکوم فرمان
باکشت شمار کردن کنایه از سهولت حساب سلیم کوی بیت شمار و در فلک از سلیم کوی
 چو آفتاب بکشت خود شمار کند با هو سوار شدن کنایه از کمال دیدن ایضا سلیم کوی بیت چون
 من سوار بغم شکار شد شیرازی که زیبا هو سوار شد بازی **میر و وزیر** است که اکثر اطفال و جوانان
 بازی کنند سلیم کوی بیت هر دور و روزی دیگر را پیش می آید سلیم میکند دوران چو طفلان بازی میر و وزیر
باکو کجاف تازی و با او رسیده نام شهری سلیم کوی بیت نتوان یافت دلی خوشن بجهان ای کاکو که چه رو
 گاه سوی کج و کاپی باکو و تحقیق لفظ کاکو که بمعنی خالوست در لغات قدیم نوشته شد باطله باسطح
 این دفاتر و باطل را گویند و سندان در لفظ تغازدن خواهد آمد انشاء الله تعالی **باب بازوی جانوران و کاهنی**
 پر که بعضی ریش کونید بچا زاید چنانچه بال کس و بال پروانه سلیم کوی بیت **قطع** بر خواجیه بین وقامت و رفتارش
 آن صعوه که شد یعنی او رفتارش با بالا پوشی است در حقیقت او را چون بال کس علاقه دستارش باج و وبال

مهم تر از جای ایران که در بعضی کتب آمده است که در ایران زیاد است باشد پس مجازاً
عالم زیاد است که در کتب باج و بیالتمه از دور قیامت که در کتب کوشه کوه ماه مرا
بالا حی شمس از و باقی کتایه از اندک تعرض نکرون طغرا کوی بیت کل حیال که در
بالا حی شمس از دست ششم کسین اچو بر کرد در این کتایه با یا خندان نام کوی شمس
که آن نیز در حوالی یزد است تاثیر در تعریف یزد کوی بیت از لاله و کل چو طفل بیغم با یا خندان شمس
بازی کوشش برای معجزه رسیده معنی طفلی که کوشش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن کتایه از طفل
که شوق بازی بسیار داشته باشد بدانکه بعضی از فارسی زبانان هندوستان این لفظ را من حیث القیاس
بکاف تازی خوانند و آن خطاست صحیح کاف فارسی است چنانچه از اکثر زبانان تحقیق بچسبده و حل معنی
ترکیبی آن کرده اند با او و او با من دار و یعنی انگه روی سخنش با من است و کتایه با من میکند و کتایه
دار و فقیر و لطف کوی بیع چشم کوی بی تو پیدا است که با من دارد و با او دارد نیز بد معنی آمده میرزا حضرت ناصح کوی
بیت زلف تو که فتد در سراوست با جز نابل زار ما ندارد و نیز ظهوری کوی بیت چرار و نیز آوده
در شور با اگر با کوه کن شیرین ندارد با زبان ما با خود از با حقن معنی باخته شده و برین قیاس تازان لفظ
از تا حقن کتایه کوی بیت بهر جولان خوش ادر عرصه چون تازان کند عاشق بیدن بجای کوی جان
بازان کند بار گیر برای مهی و کاف فارسی بسیار رسیده و راه جمله حرفیکه در کلام بی تا مل و خواه مخواه آید و اکثر زبان
جاری شود در اشای گفتن و آزا کتیه کلام نیز کوی بیت تاثیر کوی بیت هر جا که هست مهی و او خوار و ابر است
چون حرف بار کیر زیاد و مکر است باغ اهو و باغ زاغان هر دو نام دو باغ آورده است و این معنی است
تواریخ به ثبوت رسیده باطن مینا زدن اثر کردن دعای قلبی کسی و بر نیقیاس باطن خوردن که متاثرند
است بدعای مذکور تاثیر کوی بیت ساقی ز سیتیت از میکده باشد شاید که ترا باطن مینا زده باشد
بار بستن زبان بر اول مهی معنی عدم طاقت گفتار ضعیف تاثیر کوی بیت وضع ناخوش
بر سخنور سخت باشد ناگوار با باری بند زبان هر که بدن بخورد با انبر با قرار آوردن بفتح اول و سکون
نون و ضم باد موحده و راه مهی اوزاری از اینگران و این کتایه است از حالتی که کسی از زور و بجه با قرار آورد تاثیر

سمیت روی نوکل را از بیدری بیزار آورد تا خوبی او با نیز آتش را با قرار آورد با باسی بهر دو باد جو
 کمال دعوی و خود نامی تا نیز کوید سمیت بسکه موزونی بیابای سلم دارد است از مضامین خوش با بافت
 خوشتر است بارانی سقر لاط که برای محافظت از باران پیشند اشرف کوید سمیت زره دستگیر دیران
 بود که بارانی تیر باران بود با حقت معروف و این متعدت و گاهی لازمی آید چنانچه رنگ با حقت معنی رفتن و
 سندی در شیت حجام خواهد شد آتش که با تیغ و کفن آمدن کنایه از آمدن با کمال عجز در عذر خواهی
 و این در اصل عذر خواهی است که پیش سلاطین میکردند اشرف کوید سمیت بر تیغ و کفن در عذر خواهی
 آمده بر در شاه خراسان حجت پروردگار بالا خوانی بجای معجزه و او معدوله و نون یار سیده معنی زیاده
 خود است ظهوری کوید سمیت یکی خورد ابعده سازد ظهوریست چرخ در مجلس کند تا مدعی زیر بالا خوانی دارد
 بازی با کثیر مرکب انکیز بفتح و سکون نون و کاف فارسی و یاد مجهول و زیاد معجزه بازی که نزدیک باشد برود کنایه
 از خوبی بازی وحشی کوید سمیت شدیم مات بسطیج غایبانه تو با با بخند که خوش بازی با کثیر است
 بالا معنی قد و تحقیق آن در لغات قدیمه کشت و نیز معنی مقدار چنانکه پیش بالا و نیزه بالا کلمه سمیت کنایه نوا
 آسانجست که خون نیزه بالا از آنجا هست با در پرانی کنایه از مهرزه کوشی از کوید سمیت بر کجا با درانی
 است درین جزو زمان با میان سنگ قناعت چو فلاخن دارد و نیز ازین است معنی لاف کراف معلوم شود
 مراد آن کوز طفر کوید سمیت غیر سر نای کلوش ساز دیگر کوک منیت از پی انبان شکم چون با در پرانی کند و در نیز
 کنایه از کوز و نیز مناسب با دلچ بلام بسیار سیده و جیم نوعی از توپ که آلت جنگ است طفر کوید سمیت
 با دلچ سحر چرخ چون کلوه کدازد شود خزیه بلرودت بید رنگ ستاره باغ نسیم نام باغیت در شیر
 طفر کوید سمیت هر که کردید رفیق بره باغ نسیم که در کشته مرا بچو صبا در شیر باغ باغ معنی بسیار
 شکفته و خوش اگر چه سابق میباشم که این لفظ فارسی هندوستان است لیکن الحال شیوهت پیوسته که فارسی
 صحیح است خیالی خجندی کوید سمیت چمن سانا نسیم در دماغ است از شادی غنچه را دل باغ باغ است
 بار بار و بهر معروف و معنی شاخ نیز چنانچه کل پر بار و ثمر پر بار و حید کوید سمیت تدر و م کرفس نختی دل
 از بهر ناله زارم با پریشان هر طرف چون بر کگل از بار میرزد با غات جمع باغ و نیز نام محله است در